

سواران همه گردیدند
 سرافراز قوسم چو کمان
 زوی تیغ بر سپرد کارزار
 همی آمد سیکر چون شیر است
 سوار و پیاده گرداندرش
 در آندم پیاده شد آن شیر
 سفیه بان شیت با صد
 که نوک نشان ز پیشش بد
 بگفت آن زمان قاسم بن
 بر این گفت کب سو ز مرگ
 تن پاک او را بخون قوی
 که تافوق ابن حسن مجتبی
 بدو نمید شد آن گنگ تابکار
 ر بود از زمین بگر پهلوان
 همی بوسه میداد در رو او
 پس ز در آن نوشته سر فرا
 ز دست همه دید بروی او
 تبسم نبرد پس نوجوان
 همی سخت اشک نمیکند سو
 همی گفت با در بر دوالم
 بسین خرم خود را دوستی
 در دنیا که از صرصر روزگار
 در پنج نصیبت بر زمین
 پس انگاه بوبکر ابن علی
 بیاد پیش امام زمان

بشتر و نیز نهادند رو
 دلیرانه زد غوطه در بحر جنگ
 نمودی و نیمه ز اسب سوار
 صف گردان از ابهم شکست
 گرفتند از تیغ و از خنجرش
 دست برهن کرد تیغ و سپر
 همی کرد بر گرد او کارزار
 بغلطید بر خاک آن شیر
 که نشاید در باب ای عم من
 رسانید خود را قلب سپا
 یکی آه غم از جگر کشید
 ز جسمش نقش نماید جدا
 هاندم و آن گشت دقمر ما
 بیاورد در خیمه اش همچنان
 گره میکشادی گیسو او
 بجنبید چشم را گرد با
 بدل شان میگرد بر روی او
 بجان آفرین آن زمان او جان
 همی ساخت خون او سرخ رو
 همی سخت زوید اشک غم
 بند بر دل چاک او مرده
 خزان اندر آمد باغ بیا
 جان گشت تار یک چشم ز
 مبارزت شهادت ابو بکر ابن علی علیه السلام
 طلب ساخت دستوی صد جان

به تیر و موبه گرزگران
 بر سو که نیزه برافراخته
 که تا از حاشش در انزشت
 همی خواست کایدین اتسیا
 یکی تیر باران نمود سخت
 همی جنگ میکرد با قوس شام
 بناگاه شیت این سعد لعین
 بر روز خم بودند جاری بخون
 حسین علی سید پیش او
 صف دشمنان را بهم بردید
 چو شیت لعین بود بر سر
 حسین علی با دل پر ز غم
 همی نگاه سلطانین با نیاز
 شه که بلا افتخار قریش
 شاده عروس گمادش
 نگاهش چو فاد بر نو عروس
 نگاه همی میکرد با درد و غم
 عروسش شد از شوقل سیرا
 روان کرد بر گل ز گل کلاب
 که اقلی سا چشم اباز کن
 همی کرد گریه بسوز فراق
 در دنیا که در گستان مانند
 حسین علی سید دوسرا
 مبارزت شهادت ابو بکر ابن علی علیه السلام
 که تا کینه کلبه خوشاییش

شود و مگر بر این نوجوان
 جوان با مرکب میداخت
 فادند چنان کس بر زمین
 رسیدش سالار عالم پناه
 بیستامرکب ز با چون خشت
 نگار شت خود لبروی تمام
 بز دین و بر سینه او زمین
 دو باره ده وقت از هم فرو
 چو شنید آواز پرورد او
 در آن عمر که پیش قاسم رسید
 شاده همی خواست آن جلیگر
 چنان خرمی زد بران بیم
 دوست مبارک نموده ران
 سرش گرفت اندر آغوش
 همی زار بر گریستندی برش
 بجنبان بر سر آباء و قوس
 گریه سوی و گری سوی عم
 بغلطید بر لاش آن شش
 ز سوز جگر کرد دل را کباب
 سر و خون سرافراز کن
 که با من امروز شد و محاق
 چو معنی میان شستان مانند
 نشلی همید او مر هر دورا
 پسر شجاعت جهان علی
 بگوز تا عدلی بن زشت کیش

حسین علی شاه عالم ناه
 بدین بحر پر چشت خود بزم
 رسانیم چیزی بدر بار تو
 بخاطر حسین آدم این زمان
 سرفراز میدان شمشادیم
 بشمشیر نیزه نگه داشت بجا
 امام نامان سید و سلا
 بهر سو که نیزه برافراختی
 چو آن شیر با فوج آوختی
 بنیقاد از دست آن جوان
 عمر سعد مرد و گفت از سپاه
 که هرگز بدشمن نداد دست
 شامبله لیبار حله کتف
 سپاهش بیکبارگی هم نهاد
 ابو بکر ابن علی از زمان
 چنان جنگ کرد از سپاه نیز
 بنیقاد ابو بکر رخاگ پاک
 پس همی عمر این شاه سخت
 بدستوری نیر بر ج غم
 همیشه از شتر از زبان ضح
 پس این جنگ بسیار از درون
 بود این روایت بنایت
 چو عثمان بدید چنین حال او
 اجازت گرفت از امام تمام
 با نهد ایچو در کارزار

دور در او بر آورده
 مردی بگذازی چو در تمیم
 که گنجه بود لائق کار تو
 که چیزی نماند از نقد جان
 بدو داد ستوری جنگ درم
 در آرد بسیار کس از پاسه
 نمود از کرم در حق او دعا
 صف دشمنان از اتی ساختی
 سپه هم چو رویاه بگر سختی
 بر لهای فوج عدوت جان
 که یک یک بدشمن می پدید
 بسی پهلوانان میدان
 بر و تیر و شمشیر و نیزه زید
 گرفتند آن شیر را در میان
 در آوخت با آن سپاه گران
 که تابست بکز خم بر روی
 تش بود از زخمها خاک جان

بفرمود یک یک شما میروید
 بگفتش ابو بکر کای شهر کای
 زانستم آنچه را انتخاب
 همین دارم ای شهر کای
 چو بود ستوری جنگ یافت
 بر چو اندر این قضایان
 بهیچ ناخت سپاه را در آرد
 هر کس که بر کشادی دود
 که به هیچ و سخت کس شما
 بگفتند تا یکدیگر گران سوار
 بدینا یقینم نکبت شمار
 عمر و عبید و ابن در زمین
 کشانید باز و بکن شمشیر
 کشانید بر شیر جنگال جنگ
 همیکرد با آن سپه کارزار
 بناگاه قدامه موصلی
 که تا نقد جان با در آرد این

مبارزت و شهادت عمر ابن علی رضی الله عنه
 حسین علی کان جو در کم
 همیکرد رزم از سپاه قبیح
 روان شد بجلد آن بل بنون
 بنزدیک علما بقول صریح
 مبارزت و شهادت عثمان ابن علی رضی الله عنه
 حسین علی سبط خیر الانام
 همی جنگ میکرد مردانه وار
 همی در بران کافران از ستیز

درین شست ازین جدایش
 که بودم من بدی خواستگار
 که مدید بود قابل آن جناب
 کنم جان خود بر قدمت شمار
 بر آنکس که یک بیدان شمشیر
 بتعرفت سلطان کون مکان
 همیکرد و هر چه که کارزار
 همید و فوج و در شکست
 ز تیغش رسید در ستر
 همی خواند از ما بر آرد وار
 که هست این جوان پویان
 بکنند و در سیر آهنین
 در آرد از اسپ و رابری
 بشمشیر نیزه پیر خدنگ
 بر آرد از ستر اعدا وار
 بز و نیزه را بر شجاع علی
 در آمد بغرور من و خلد برین
 شجاع یگانه سپهر شرف
 بیدان حرب اثر آمد ولی
 بر آرد و گرد از سپاه عناد
 که در حرب حاضر نموده عمر
 که در کار باشد شهادت نصیب
 روان شد بیدان بر نبال
 چو دریا طیبها بر آرد و کف
 گوی تیر و نیزه گوی تیغ نیز

رجزا همخوانی قیامت است
 شمارا اگر چشم انصاف نیست
 پانزدهم بسیار جنگ گران
 پس بعد آن عون این طایفه
 جوانی جو یوسف سخن جمال
 باید پیش برادر حرمین
 همانا که تعبیل در مسمام
 حسین علی سید سرور
 گفتا که در شیرین خصال
 در آیم بمیدان خوشترین
 گفت این مرتکب اینجسته
 که تا این احبار باد در هزار
 به تیغ سنان به تیغ کمان
 بیک حمله آن شرمین شکار
 چو از پیش او حمله کردی بختند
 حسینش لایق آن درین گفت
 بنجمله باز هم ما را بیند
 مرا باز برگزیدار از ستیز
 که ساقی کو خورشید باشد
 مرا آرزو نیز هست اینقدر
 امام زمان که در این
 بفرمای گمان سازند
 بفرمود تا آن پس ازین کنند
 بزم حمله اولش جوش کرد
 همیکو جوانان آن زمگاه

همیکو جمله چو آذکشسپ
 کسی اول سینه اصاف
 بزخم زید الطحی اوجان
 مبارزه و شهادت عون ابن علی رضی الله عنه
 دلیر و مہار ز فرشته خصال
 گفت از ادب کای امام بین
 نقل عدو آ امام امام
 گفت اگر برادر عزیز الابر
 نذار د نظر از هجوم شوال
 نیندیشیم از کوه کوفیان
 تعجب بسیار عدو درین
 ز مفر و سواران تکب شوال
 کشاد باز و بر آن پہلوان
 بر آورد از قوسه اوار
 نصف سپاه اندر آسختند
 مرانیکار از تو نباشد گفت
 بیار ای بیکدم دست کردند
 که از تشنگی شدیم یزید
 گرفته پاز آن جامی کف
 که او تشنگی از هم زدند
 بفرمود این برادر حسین
 بالاش بر ستوان افکند
 بقوم سخکاره نفرین کند
 زنده ترین و تیغ بر دوش کرد
 مبارز طالب مہر و از سپاه

همیکو گفت کاش از حسین
 طلب میکنی از کوه آب
 بیفتاد از اسب بر در جاک
 با پیش از مجامعت چه غوغا شد
 تنواری هم کار از کوه
 اعلازت بفرمای اکامران
 سپاه عدوست در کار زاک
 اگر کبک شمشیر بن تیغ
 پویان و کشتایه بوقت نبرد
 یکو جمله کرد آن در جنگ
 نمود حلقه گرداندرش
 بشمشیر از زمان عون
 هر لیت به بیاد اندر سپاه
 غنا و مہر و خشت ساز زری
 بهی بنیت کاندین دار و گیر
 چنین گفت ای شهید جهان
 اکنون نظر آیدم رو برو
 بنوشیدن آب کال از جان
 رسانم بقدر و در خور است
 مر آن سپاه که شامخف
 پس آن بارگی که این بران
 چو زمین استند بر راه
 در آمد بمیدان علی مد
 چو صلح که او این ستمی بود

امام زمان است بیریستون
 چو گوید روز قیامت جواب
 روان شد از آنجا بفرود
 شجاع زبان با یه سقلمه
 بجز سخاوت و شکره دلیر
 مبارز بمیدان نمایم طلب
 که تا حمله سازم بر کمان
 سوار و پیاده و ن از شمار
 چپ باشد بشمبار ترس بر
 چو بکیر و شیم چه کیدت مرد
 بجز غمخیز روحان ننگ
 گرفته اندر میان بکیش
 در تقویج داد و در شکست
 گریزان رفتند تا قلب گاه
 باید بنزد حسین علی
 جرات رسید بر تو کثیر
 بحق سر جده خود یگان
 درین شت یکبار از لطف
 اشارت بین میکند این زبان
 شوم سیر از آن حجت آب
 بتواده بود اسپهر شرف
 در آورید لاله بز و تو آن
 شد آن مردمان بر و سپهر
 بدست درون نیزه جان شکار
 در خون سخت بیزار بود

تعارفی از شیر سینه داشت
 سرفراز چون علی نامور
 از آن وقت سینه کینه بد
 بی رزم او رو بمیلین نهاد
 بگرداند از پشت اسبش زین
 همو است آن مهر بر شتر
 که نوک سنان از قاشد بر
 همه گرد بر گرد آن شسوار
 سرفراز چون علی پهلوان
 به سو که رهوار را تا ختی
 ز تیره که زو خالد نابجا
 که بوم من اندر بود اری
 چو جعفر علی و یه حوال او
 ز سوز جگر گشت در پیجا
 رخ انورش ماه و دو هفته بود
 سجود آن آورد پس باد پا
 همیکه از تیغ و نیزه جهاد
 پس آن نگاه عبد الله بن علی
 بگفت اگر در بد عراق
 اجازت بد تا بر آرم و مار
 ز لب تشنگی گریه بتاب بود
 بشمشیر نیزه ز فرزند علی
 پس جنگ بسیار آتشا بود
 بیای طراز بنی نقاش
 خراس از الم روی کاس

ز مد بل کینه برینه داشت
 حکم کتاب باذن پدر
 بهیچو در فکر اشتغل
 ز باز از بد شام او بر کشاد
 بینداخت ز پشت زمین
 ز باز از کشاید بد شام او
 بنیقا و جان او خاک خون
 نمودند حلقه بپه کارزار
 همیکه حلقه بر آن ناکسان
 در شمنان ایمنی احمی
 بنیقا و از مرکب آن شسوار
 کمون شرم و وفاداری

که در عهدان با صد شرف
 بزود تا زیانه بران نابجا
 درین وقت او را بمیدان چو
 که عون از کمال غضب
 مدز این سیار آمد برون
 که عون ابن حیدر او شوم
 رسید اندم سواران کار
 همه معنای کرد او تا ختند
 به تیره به نیزه تیغ و تبر
 که تا از سپاه شقاوت شجاع
 بگفت آن زمان عون بالرب
 بفرمود جان را بجان آن فرزند

میانیت و شهادت جفر ابن علی رضی الله عنه

ز زکین ساید بر گل گلاب
 نوزده سن عمر او رفته بود
 سم بارگی گشت چون خاک
 بزوانگی او مردی بداد

ز حکم حسین شه مجرور
 جوانی بیال او سپرو سی
 بهضار کرد نفر از می گرفت
 چو جنگ بسیار کشتید

مبارزت و شهادت عبد الله ابن علی رضی الله عنه

شده طاقم طاق طاق از نو
 بمیدان فوج شقاوت شجاع
 ولیکن بهر افراز و با آب بود
 بسی کرد مرمی مردانگی
 در افتاد از زخمها بر زمین

دور فرغان و ایران خویش
 حسین داد و خست بدو
 سجود آمد چون در مصاف
 صد مسمی نجاه کس در شمار
 ز روز زمین عزم بالا نمود

مبارزت و شهادت و جلالت عباس ابن
 عمار رضی الله عنه

علی لی شهریار نجف
 رسید بهشتا و اندر شمار
 یکی تیغ تیز از میان کشید
 بزود نا چینی را بر آن بی
 بدو بر او حاکم بر ز خون
 بزود برهن نیزه از فر و مال
 هزار از زمین هزار از سیار
 همه تیره و نیزه ان ختند
 همی ساخت ز آن مل نامور
 بیاید بر او ز خنهایی شمار
 وصی علی نور چشم رسول
 سپر از او بآن هر افراز
 سر سیمه کردید از حال او
 درآمد بمیدان بصد نیزه
 هویدا از وزیب فرو می
 در آنم که نیزه با نسی گرفت
 لب تشنه اش آب کو خورشید
 نیز حسین مد از پردی
 شد سینه ام این زمان پیش
 در آنم سوز ز که کرد رو
 بنیقا و تب لرزه کوف
 ز زمشن بقتل آن بد از نو
 توبه بدرجات اعلی نمود
 بکافور از شک برش رقم
 ماله با حلاله

که از حال او پیرایه نشان
 مرا و فوج این سپه دار بود
 بیاد نیز دیک سلطان دین
 اجازت بود ای امام
 حسین علیه آه از دل کشید
 شامیک یک از من جدا میشد
 تو بوی تسلی ده طرم
 همه دولت فوج جمعیتم
 دل و جسم جانم قدر تو باد
 که آینه سینه ام بید رنگ
 ازین زمره کوفی و اول شام
 جدا میشوی از من آهر با
 هر آنکس بگویم بایشان بگو
 مخصی بفرمود عباس آ
 بدست نذوبن خنجر تیز تر
 بفرمود کای قوم کسبت شعا
 که خوشی ان انصار و یاران
 بکشید از راه جو و جفا
 و همیم کنون آب بانی سخن
 گذاریم شام خوب بر شما
 سایریم قول شما با خدا
 مرموز گدایی شمرگان
 چو عباس حیدر شده دوسرا
 گردوی از ان شکر زان شدند
 بگو با پادروزان این جواب

خلد و جگر احمی دو کلان
 حسین را علمدار بود
 علم را بر دوازدهم بر زمین
 کنم رزم تا از گروه ستم
 خروش و شمشیر بگردان
 سوی گلشن باغ دین میرید
 سپه دار و غوار این لشکر
 تفرقه پذیرد درین شمع
 در دشمنان زیر پا کوباد
 گرفته زانرا اختیار رنگ
 بگیرم بشیر نیز انتقام
 بر یکدیگی سوزان گران
 اگر نشنوند آر بر حبیبی
 سرفراز دین اشجع الناس
 سپهرت بر روش خودی
 همیگوید آتشاه عالی تبار
 رفیقان هم سواران من
 نکردید خوف از رسول خدا
 بنوشند عورتا و طفلان
 و اگر میکنم شرط سازم وفا
 کند هر چه آید بر روز جزا
 بمشتی متعینان بیچارگان
 ادا کرد پیغام جانسوز را
 گردوی نهایت پشیمان شدند
 که روز زمین گرشو و جلاب

جهان شجاعت سپهر علی
 شدش ماتم دو سواران
 بگفتش که ای شجاع علی ز
 کنون هم دارم دین
 بگفت از بر او بسوز جگر
 مرا میگذاردید تنها به غم
 اگر میری سوی اهل خلا
 بزارید عباس کرد این ندا
 دل من دنیا بپندگ دست
 همیخواهم از تو که تا دوا خویش
 حسیش بفرمود کانی مد
 بر انقوم ناپاک بی اعتبار
 و ز انبیا نفع منو حکمات چند
 رو انگشت عباس لشکر پناه
 جز در دین فوج مخالف رسیده
 رسول خدا و نذر انورین
 هم اصحاب پیغمبر تابعین
 بر اولاد ستمی سب محترم
 گذاریدار کنون هم اگر
 که تا با شما ای گروه لایم
 بر رسیدن ظالمان جوبل
 که و نیای من بکنند و سب
 بر آمد بسی غلغل از رسپا
 ولی شمر و شیخ و جابرین
 شوم حاکم از جمله سیلاب را

سرفراز عباس ابن علی
 و انکود از چشمهای خون
 علمداریم در قیامت قنادر
 که سازم برین کازان رنگ
 که ای گوهر پاک درج هنر
 چه بسا رزم چنگری کنم
 بی سحر کرد در میان من
 که انی نایب پاک شیر خدا
 بسی غیرت عاز رنگ است
 ستانم ازین قوم بیدوش
 اگر را نمی هست بر کارزار
 بکن حجت خوش استوا
 ز وعظ و نضاح با صلاح و بند
 بر آنجست کس بسوی سپاه
 غنا از اسو خوشی من کشید
 امام من نه مانده حسین
 که بود هر یک از گان دین
 نمانید رحم ای گروه ستم
 سوی بنیاد رزم سازم سفر
 نسا زخمی بر روز قیام
 ز مظلومی اهل بیت رسول
 نماند خود این عالم جاوشم
 کشید بعضی از انقوم آه
 بگفتند از این حیدر کس
 که چشم تو قطره آب را

گرانگه بیت کنی بریزید
 ز قول ستمگاه حیرت فرود
 بنزد امام زمین و زمان
 ز فکند در شیل این جناب
 که آتش بملک عویلت دست
 ز در مصیبتش گشت پریش
 گلانی ز رنگس سوز جگر
 نخستین میدان آرد لیر
 ز شمشیر آن شیر شکن
 از آن معرکه اسپ پرتا کرد
 بیک تر خن بر لب آب شد
 بخود متفق گشته جمله سپاه
 مرا بقوم ناپاک حمله گردید
 بفرمود عباس شیر خدا
 خورد آب اولاد حیر البشر
 بدلهای خود با بیارید یاد
 شنید چون با سپاهان آب
 گرفتند عباس او میان
 بیک جمله عباس عالیقدر
 ز نوک سان سینه با چاک کرد
 چو دیدند آن جرات بشود
 بهنجوست تا مشک سازد بر آب
 شده متفق بر کشتن بخندند
 از آب فرات آن مل همروز
 در انهم بشمشیر کشاد دست

و هم از زمان آب بل من مزید
 بر آن هر سداک نفوس نمود
 بیان ساخت احوال آن کسان
 ببارید از دیده خویش آب
 به نشه لعل جان لب آب دست
 ز وقت آن زمان شک دست خویش
 بیارید بر سینه چون نو گد
 بر افتاد بر فوج اعدا خویش
 رسیدند چون گو سفند کسان
 عنان غزمت سو آب کرد
 بنظارش حرم دل آب شد
 گرفتند بر گرد عباس آب
 مسلمان بستید یا کافر
 در اسلام باشد کجا انیر و
 بانند ازین آب محروم تر
 ز تشنه لبی با یوم المعاد
 مقال هایت کلام صواب
 کشادند باز و تیر نشان
 صف خصم ساخت ز ریزید
 سران ملان بر سر خاک کرد
 رسیدند چون مش از مشاد
 رساند نیز دیک عالی جناب
 تیر نشان اندر او خندند
 بزوباک بر آب درین
 بسوی ابلکت و بر آنخت

جواش چو عباس حیدر شنید
 پس آمد و آن خندانان کج
 حسین علی کان جو و سخا
 بناگاه از نیمه شاه دین
 چو شنید عباس صوت علی
 بل گفت آن که از غم زخم
 ز در و جگر سوز با صد تاب
 میدان چو کرد و نغز می نمود
 چو باقی نماند اندران گویا
 ز دشمن هر آنکس شد سدا
 سپاه عدو چار باره نهر
 بر سپید عباس این علی
 گفتند آن قوم بر بعضی کفر
 سنگ شوک درنده و دوام
 منع میکنند آب را از امام
 که باشد از روز خوار و بون
 نکرند در گوش قمل تنین
 سپر بر آورد و مرد دلیر
 بفرید چون عدو بر سپاه
 از ان قوم بیاک جنگ از مای
 سرفراز عباس عالی صفات
 و گر باره افواج قوم حسین
 سرفراز عباس گردن فر
 ز جرات که شیت دل قرین
 نماند کسی اثبات و قرار

ز سوز جگر آه را بر کشید
 باید بشکر که خوشتر
 چو شنید بنجام جان سوز
 بر آمد صد اطمینان
 ز ابل حرم از الم متعلق
 که با آب آرم یا جان و هم
 بر آنکس شکر را بهر آب
 بزرم اندر آن نیزه بازی نمود
 ز لشکر که دشمنان کیسوار
 ز تیغش بقیاد و قهر جاه
 که بود برگرد آن چو بار
 سپه اردین مای پر دلی
 که بستیم از اهل اسلام دین
 چند روز در زندان زید
 کجا باشد اسلام آرا احترام
 ندامت نماند از حد فرو
 و دیدند از راه رخاش و کفر
 به نیزه بر آنخت مانند شیر
 بنیاد چون برق اندر سپاه
 بنیگند شتا د کس از پای
 بنیادخت پس سپاه در فرات
 رسیدند صف بسته از سپاه
 ز حیدر شجاعت چو شمشیر
 بنیگند پس نیزه را بر زمین
 ز خوشی عمر رفتند راه و راه

برافواج احد بتیغ و تبر
 چو دید آنچنان چشمه آب سرد
 نظر کرد پس از کمان هم
 زبان خشک از جوی مبرور
 و گریه چون اله و گرد آب
 ولیکن از آن لشکر بی شمار
 به سو که با تیغ میکرد و رو
 بقوت که سینه مشک را
 روان ساخت از دیدن اشک
 گنا و زهر پند سو سپاه
 کجا دید باشد کسی زمین
 ملک حیران و دراز کار
 بر آن مشک مذوق لعین
 چو در شک کی قطره آبی نماند
 ندانم که آنم که ایشاه دین
 مرا از جفا سی گروه تبا
 ز آواز عباس عالیجناب
 بارید پس سید زهنون
 بفرست آنم ز راه کرم
 محاسن بود پیش شاه
 روان گشت از پیش شاه شهید
 محمد نداشت خود را بر آن
 ر بود اعضای آن پاکدین
 امام زمان به طایفه الامم
 پوشیدند آمد بفرج ضیاء

ظفر یافت آنم بصبحین صفر
 در آن در می پر آب کرد
 آتشه لبی می ابل حرم
 بکشک و آن گشت از سجون
 رسید دوش سپاه عناد
 نرسید عباس یک فرودار
 گریزان شدی فرج ابرار
 بدوش حیا کند با شتاب
 بیداخت زشت زشتک
 همیشه خود را بر دی نگا
 شجاعی چنین با در چنین
 فلک در تحسین بر اطوار
 فروخت آتش همه بریز
 شریک مصیبت بهر نشانند
 بیا پیش حال برادر سید
 ندستی باندستی و سنگا
 امام مان گشت بی حجاب
 ز در دل از دیدن اشک
 که حرف افسوس زین دم
 تاده چو سوری بدشت تبا
 از آنجا بفرج مخالف رسید
 بر آورد شیون ز راه فغان
 بسرهای نیزه گروه لعین
 حسین علی مهربان کرم
 نزدیک عباس حیدر رسید

و گریه عباس ثابت قدم
 همچو ست آتش گریه
 دلش بر طفلان بسی خوش کرد
 سوی لشکر خوشتن شد کرد
 چنان طقطقه گشت در دوش
 بر آورد شمشیر از نیام
 قضا از شمشیر نفل لعین
 گروه تمگاکان بد تیغ
 بجات که سینه آن پاکدین
 زهی میدان زهی مدار
 شجاعت که در آن شجاع
 بناگاه تیری پال عقاب
 سرفراز عباس آهی کشید
 از آن فتن آتش سیاه چاک
 بر آورد فریاد از سینه صفا
 تو در یاب کنون که چاره ام
 بدانت آنم در رو یقین
 ز آهی از سوز دل بر کشید
 در خاک اشکسته پشت من
 شد از گریه شاه دین بیقرار
 در آنجا که عباس قناده بود
 رسید جمعی ز راه مستیز
 چو روح محمد محبت رسید
 ز سوز برادر بر آورد آه
 چنین دید که ظلم و جور جنود

در آمد به آب فرات از الم
 لبش را تر نماید آب
 برین آمد مشک بر دوش کرد
 که آبی رساند به تشنه لبان
 که شنوندگان از اشته گوش کرد
 بر او سخت با فوج اهل ظلام
 جدا شد ز عباس دستا بدین
 نماند بدو چشمی با تیغ
 روان کرد کسب می فوج خویش
 زهی شاه بازی می شهسوار
 به نشنید باشد کسی از کسان
 ز فوج مخالف علیه العذاب
 که شور دلش تا بگردون رسید
 بنیاد از انبیا و پیغمبر خاک
 که او را کلتایا اخی مرصفا
 قناده بفرج تمگاره ام
 در آن گشت وحش سگدین
 ز معیبتین پاهای تپید
 کون گشت گم گوهر از پشت من
 پیاده شد از اسپ آن مدد از
 بخاک چون جان خود داده بود
 نمودند اعضای او بریز
 میان فغان خود آرسید
 بر آن گشت هر کس سومی سپاه
 سرفراز عباس جان داده بود

نماند آن زمان پیش از آنکه
 که از جنگ کفار لاچار بود
 دویم بود فرزند نیکو سیر
 بگویند عبدالمعش بود نام
 ازین ماجرا قدسیان سزا
 که باقی نماند آن زمان
 سلاح از بر خویشین برآورد
 سرفراز دین انتخاب علی
 بعد در دوزاری بسوزید
 مدارای پدر هرگز نایارود
 دل از غصه و غم تنگ آمدست
 همه عمه و خواهر و مادرش
 حسین علی خود چو شیدا بود
 علی اکبر آنم بلا ترس و بیم
 تضرع بسی کرد و زاری نمود
 شهنشاه دوران حسین علی
 که نزدیک از او ایم نکو
 شد آنم امام زمان شکبا
 همه از رکابش در آویختند
 پس آنم علی بادل برالم
 ز برج شجاعت جنگ نیم
 جوانی ز طفلی برون آمده
 بشکل و شمائل بنور و ضیا
 سر اسرزمین گشت گلشن ازو
 شتابان بیاید بیدان دلیر

بغیر از سه فرزند آن شهریار
 دوران دشت غم سخت بهار بود
 علی اکبر آن پور کز خنده
 چو ماه دو هفته در آغوشم
 همه در تاسف همه در سزا
 سیار زت و شهادت علی اکبر ابن امام
 حسین علیه السلام
 علی اکبر ابن حسین علی
 بگفتا که هرگز سب او ای پدر
 که مارا گذاری بقوم خبا
 از آن سب بر زخم جنگ آیدست
 گرفتند از سوز غم در برش
 اجازت نمیداد او را بر زخم
 همید او گوگند های عظیم
 بسی گریه و بقراری نمود
 پوشتاندا در اسلح علی
 که بود از اسیر عرب پیش او
 نمودش بر اسطخاش سو
 سرشک غم از دیده بار میخند
 مخص شد از شاه و اهل حرم
 بر آمد چو ماه دو هفته تمام
 بحسن جهان رهنمون آمده
 شتاب بسی بود با مصطفی
 شده رز که جمله روشن ازو
 با ستاد مانند فرزند شیر

یکی منبع جو و نقد مراد
 تمی داشت طاقت بجنگ جبار
 سیوم پوشش شاه و شیر خوار
 در آنم بر آمد ز اهل حرم
 چو دید آن شهنشاه کربلا
 سیار زت و شهادت علی اکبر ابن امام
 حسین علیه السلام
 باید بنزد شه بحر و بر
 که من بی تو باشم اندر جهان
 تو خندان کین بر ای شهریار
 کلامش شنیدند اهل حرم
 فاند در پای او بیدنگ
 همچو است سبقت یکی بر دیگر
 که خصمت بفرما مرا ای پسر
 زیبای ناله و زاریش
 بدرد و الم دست را بر کشاد
 بست استوارش میان کمر
 دویدند پس دور و خواهران
 حسین علی شاه بالا و پست
 برانگینخت پس اسب بیدنگ
 ز حسن ازل گرد او باله بود
 ولیری تو سنده نوحاسته
 چو یعقوب مخلق را از زمین
 بر زخم شهادت ز راه نشاط
 بر اسبی نشسته چو کوه و قاف

علی اوسط انشاه زین العباد
 که بند و کمر بر زخم قتال
 علی صغیر آن است شهریار
 صدای عطش بر طرف میبیم
 حسین علی سید و پیر
 کسی از رفیقان خویشان
 سوئی زنگه سوختم انخواست کرد
 گرفت از او دست و پاید
 بیک ساعت و یکدم این صبر
 که من جان خود بر تو شام شام
 ز خیمه برین آمد از الم
 نمودن منع از تمنای جنگ
 پدر بر پسر هم پسر بر پدر
 بی رزم این قوم گمراه تر
 ز اقسام سوگند بسیارش
 ز قول او منفر بس بر بنس
 ز ره برفش کرد و جوشن بر
 ز گریه نمودند آه و فغان
 انم بود کز وی بدارید دست
 شتابان بیاید بیدان جنگ
 سن عمر او هر دویم ساله بود
 بفرز انگی بود آراستین
 بحسن و صباحت زیوسف فرزند
 بی جنگ آن قوم بی ارتقا
 ز بسیاری او نوری آنگا

نمودند افواج دشمن نگاه
 سپاه عمر سعد کت نشان
 که از ابله گوی آورده
 گفتا گر این کوه سزید
 که باشد شکل دشمنان تمام
 نظر نمود ندی ریشین
 شنیدی سخن سکر آسیر او
 عیان ساخت از راه قری
 نیاید کسی بهر زرش
 برانگینت عقب از زبان
 ز جرات که شدت آن شیر
 چنان زرم کردان
 دلیری چنان کرد و فوج
 بریدی مرور اگر اسفند
 ز تیغش بی جان که ایای
 علی اکبر آن شاه نیکو سپهر
 نمی بینم از فوج دشمن مسلح
 حق خداوند عالی جناب
 پیشش طلب که نزد کعبه
 در گشت خود دست انگشتری
 چون انگشتری جهان ساخت ضم
 میدان قدم را چون باد
 طلب کند ساقی کوثر آب
 در ندم که شهنشاده عالی
 طلب کرد کس طلب در شمشیر

علی زید پندور ز نگاه
 بیعت قماند خور و کلان
 دل و دین ما را بیا ز رده
 روح حسین پور سبیل
 شایخ حضرت علیه السلام
 بسوی علی اکبر آمدین
 ز درج زبان گهر ز او
 هنرهای مری و درانگی
 فلکند در پیش سر با خوار
 بز دتویش ابر سپاه گران
 صف میره ساخت ز ریز
 که گردید افواج اعدا
 نمودی از لوردستان نظر
 بر دواته جانانم نوی
 دل و زهره دشمنان گشت
 از انجا چو آمد به پیش
 گران گشت بر سیم پاکه سلطن
 بجلتم رسیدی اگر قطره آب
 علی اکبر از محکم آمد پیش
 که بود از غامای پیغمبری
 از دشمنان اندکی گشت کم
 رجز خواندند هم ساجلی
 نداده از آن قوم یکس جرات
 نمود از شجاعت بسیار طلب
 در آن میان سخن نمیشد را

چو دیدند آن روح حسن جلال
 پیشش گشادند هر یک بان
 عمر سعد ملعون طلب العقاب
 گفتار بسیار شیرین تقال
 جو شوق لقای رسولان
 کسی که شوق سماع کلام
 بناگاه آن شاه با آن تاب
 گرفت از زبان نایب جنگ
 طلب ساخت هر خندان جنگ
 به گرمی چو در فوج اعدا
 ز نیت بقلب جناب سپاه
 اگر چند پیش چو کوه آمدند
 کشادی زبان را به حسین
 بدیدی از سام این او کی
 چو از تشنگی سخت متیابند
 با عا که ای شهریار جهان
 به تحصیل آب ای شهنشاه جود
 از نیقوم نایک فی اعقاب
 شهنشاه از دست خود کرد پاک
 ز انگشت خوآن ایام عباده
 و گریه آن شاه عالی نژاد
 پس از شو خوانی شیخ عزیز
 چو با یوس گشت از جواب سپاه
 بهمدار القوم با اوین
 بپشتن بر روی بصدیق زمین

که میرشد از قدرت خود جلال
 مرا این کسیت چون مهر آینه
 چو دیدش سوار بر سپه
 ز لب غنیمین علی نونان
 با صیغالب شدنی گران
 شدی از زبان سولان نام
 بخوان در آورده عقاب
 مبارز طلب کرد از هر جنگ
 نیامد مبارز کسی رو برو
 صف سمیند را هم برورید
 بنگیند شوراندان ز نگاه
 با نوز جنگش ستوه آمدند
 شدی آفرنخوان بر این او
 که را بهستی نخبه شکر
 ز فوج مخالف سوی باشد
 مرا میکشد تشنگی این زمان
 گر هیچ چاره توانی نمود
 بر آوردی بی محابا دما
 دهان لب پاک و ران خاک
 بر آوردند دامنش نهاد
 هر نفس شد و در میدان نهاد
 بفرمودی کوفی و شامین
 مبارز طلب که دور ز نگاه
 عمر سعد مرد دارن سخن کز
 بساز این زبان کار چو سپهر

که مشور حاصل نراه بود
 بقتل آدم این نام زن
 کنون جانم ازین بگیردگان
 در انگشت خود کرد از شمشیر
 علی اکبر آن نیزه را کرد
 علی اکبر آن شاه جرات تاب
 عمر این طارق با بدرون
 دلش چون بر باد و خست
 رسانید خود را بشتر آوده
 بنخاط نمود آن سگ حیا
 گرفت از غضب گذشتش آید
 چو دید آن ضربت آن دستگاه
 چنان شد که از نسبت بیاید
 طلب ساخت مصلح را در راه
 در آن گشت مصلح با وعده
 چو برفت میشت آن نام آ
 ز بوش بدنه در آمد سپاه
 نمیداشت مصلح راه گریز
 بتنی که زد بر سر آن جنین
 سپاهش همه در خروش آمدند
 یکی محکم این طفیل لعین
 رسید ایشان چو از کردار
 علی اکبر آنم بیدان جنگ
 چو کشتا و بازو به شمشیر تیز
 و گریزی بر کمر و لطفقا

برایت ستانم ز این بنا
 ساز می فادعه در این
 نگه دار پیش خود همچو جان
 بحرب علی اکبر آورد رو
 چنان نیزه بر سینه او زد
 دو انیدر روز تندی عقاب
 شد از نیزه اکبری سرنگون
 ز غصه بحال خود آتش فروخت
 که او بود بر جنگ آماده
 که تا از کیتش ناید جدا
 بی سپید چندانکه در شکست
 بر آمد غرور از میان سپاه
 شکست آمد بفرج چون
 بفرمود از وی که ای هر جان
 بر گنجت شبزنگا بهر زخم
 شجاعت ز جگر پیاوگان
 بسی ز مجربان گرفتند را
 همخواست تا بر کشت تیغ تیز
 رسید از سرش تا بفرود آمد
 بر زش چو آتش جوش آمدند
 و گرا بون فل ستمگار دین
 نمودند حله بران دین پناه
 پیشکدر آمد چو شیر و پلنگ
 بر آورد در زنگه بر تیز
 و دمش نمودی مثل خیار

ببین گفت طارق از آن بجای
 عمر خود سوگند با پیشمار
 گرفت از زمان طارق انگشتی
 بیدان بیدان ترکان باز
 که نوکشان شد بر پیشش
 دو انیدر آن چنان چو است
 بپوشش بود طلحه با بر
 برین میدان ای در سپاه
 گریان او را گرفت از غیب
 علی اکبر آن شرمک حیا
 ز زمین در بوشش بست تیز
 از آن ضربت زور بازو
 عمر سعد مرد و ترسید سخت
 بیدان بر این زمان سخن
 ز جرات که میشت آن بجای
 یکی نعره از جگر کشید
 باید برو همچو غزده سیخ
 علی اکبر آمد کله بی چو با
 دو پاره آن غلام سنگدل
 عمر سعد مرد و تا پاک کیش
 روان کرد پس آن سنگ ناکار
 گرفتند شتر آوده در میان
 بغوج آمدند شتر با شوق
 زوی بر سر هر که شمشیر کین
 یک حله اش آن تمام سپاه

همیستم از گردش و زنگا
 که سازم و فاجده قول تو را
 ز عمر لعین با یه مدبر سے
 سر نیزه را کرد بر و دراز
 بنقاد طارق خاکی اندر
 که خصامی او جمله در شکست
 بجرات یگانه بگری تمام
 از گنجت مرکب سوخته نگاه
 کشیدش بسوی آن بی
 نمود از زمان خود در او را
 چنان بر زمین کشید ز نیزه
 نمیشد کسی بهتر از وی
 بلزید مانند برگ درخت
 مر این شمشیر از من دفع کن
 روان نیزه سگوشه را
 تو گوئی که صور قیامت مید
 فلم کرد پس نیزه اش را تیغ
 بزوتیغ بفرق آن بدینا
 بنقاد از پشت مرکب گل
 و کس اطلب از فرج خویش
 بهراه شان و هزار از سوله
 کشتا و بازو بهیر و شان
 و شمشان ز بر تازی نمود
 رساندی تا بفرود آمد
 گریزان رفتند تا قلبگاه

دیگر باز شهزاده عالیقدر
 بر آورد فریاد گامی شهریار
 مخور غم که از حمت کردگار
 علی اکبر ز قروه نشاند
 بیکبار فوج از زمین بیاید
 ز بسیاری زخم کاسه کش
 بناگاه ز دتیره ابرامیر
 تنش بوز زخمها چاک چاک
 تو در یاب مرو پدید را
 همتی ندو دارم ای شهریار
 بیای ای پیر دل فرزند
 بیدار تو شوق دارد
 نه یار و نه دو گاه و معجزا
 کجایی تو ای خواهر هر جا
 بیای ای برادر لطف و کم
 چو آواز آن سید نورین
 بر آن گنفت اسپ بر زاور
 سواره زین است را کشود
 سرتش گرفت از زبان گنا
 دی سوال مصیبت نگر
 بر خویش او در کنار پدر
 بگفتا که می بینم اینم چنان
 اشارت مرا میکنند که خیز
 خوشی بر آمد ز ایل حرم
 حسین علی نیز خون سگیت

بیامد شتابان به پیش پدر
 من از تشنه گامی شدم بقر
 روی دمی پیش جد بیا
 تو گوئی ز قید غم آزاد شد
 نمود جمله بر آن شکسوا
 شده ق خون جگر به پیش
 شکر خباکار این منیر
 بنقما داز اسپ بر دو خاک
 خردمند شایسته فرزند را
 بگیر می کیدی در کنار
 فتاوت در کی بدین
 نرسید احوال و را کسی
 نه احباب و نه انصار
 نظر کن دمی سو من کزین
 بنه دست شفاق ابریم
 بیامد گوش نام حسین
 که تا میدان مهر و شاد
 پس از روی زمین بود
 شد از سو غم دیدش شکبا
 سخن گوی با مادر باید
 بدید آن لب تشنه عالیقدر
 کشاوت در بر این آسمان
 که جلدی بیاسو خلدین
 جهان گشت بانا و آهضم
 بر او الش از حد فرزند

زبان خشک آورد رخ ز غما
 حسین گفت ای جان من
 بکن صبری پور بر آتاب
 ز شادی بزنجبیت سب نبرد
 همه معنان بر سر نختند
 جرات رسید از حد فرزند
 گویند ز تیغ منتقدین
 نذازد و آن خاک خون کای پدر
 نماز است طاقت که آیم مگر
 که سر را با مبارک نهم
 کجایی تو ای مادر زونک
 لب تشنه سو جان میرو
 نزاریم قدر که آیم پیش
 که تا اندر آغوش جانم
 هم آغوش گردیم خستیم
 ز فرط مصیبت چو بیابان
 بیگناختن تا میدان رسید
 بیارود و خیمه اش او جا
 بگرد و کاسی پور بدین من
 چو شنید آواز آن پرورد
 سوی او در اطمینان گریه
 کنون جوان طعمای آب
 چو فارغ شد از گفتن این کلام
 بحسب علی اکبر او نختند
 همی گفت گای پور علی نشان

رسید من ز غمهای شمار
 تویی در حرم شمیم گرامین
 شوی سیر از آب کوز شتاب
 ز فوج مخالف بر آورد کرد
 به تیغ و نشان اندر او نختند
 شد از فرق تا قدم غرق خون
 جفا گریه گما بید و دودن
 زبان خشک لب تشنه را در مگر
 بوسم قدم ترا ای پدر
 مگر ساعتی زین مصیبت هم
 فتاوت پور تو بر دو خاک
 ندان کسی کوی سپان میرو
 بسایم با تو سیاهی خویش
 ز زندان این دارد و این هم
 ز دنیا و دن سوخت بریم
 شد از در فرزند خود بقرار
 پسر سخن ندر آغشته دید
 فرود آمد از مرکب با دیا
 دل را دم دلدار فرزند من
 علی آن زمان دید با باز کرد
 خوش دل خواهر این اشید
 گرفته رسیدند آبا تاب
 رفیق گشت روشن خیر المقام
 سر شک غم از دیدار نختند
 بیدار مقام خود اندر جان

برفتی ز غم ای گرامی چه
 برخواهر عمه با ازالم
 درینجا که پزیره پیشال
 در اندم که شتراده بین بنا
 ز چشم حسین علی بوزاب
 مگر نگر و پور و لبند را
 که او رک کنایا ابی من
 و گریه نعره آن شهر را
 بدان جانب از غم امام زمان
 ندانم کاسی بوی عالی ترا
 که چون منقذ این عالم
 گرفت آن زمان بالی مکتب
 از آنجا سوخته گاه امام
 تگاو سبک چون گرد آید
 ولیکن حسین علی جنگ جو
 صف لشکر خصم بر بیم
 بناگاه اسپا نام عباد
 ولی اسپ هرگز نمی آیتا
 امام زمان مایه پر ولی
 هم از چشمه چشم خون میکان
 یاکه در آن گوش از حضرت
 همخواست آنجا عالیجناب
 با تا پس یک مقام
 ز تر قدم بوزنگین بخون
 سرش چو بر زلفی عیش و

رسیدی بنزدیک خیر بشر
 نمود زاری بصد و غم
 ز باد خزان اجل تو نهال
 در آمد بکلبی میان سپا
 نهان گشت چنان ه اندر حجاب
 تقصص کند حال فرزندان
 بنیتا و هم در میان حسود
 کجائی تو ای پو فرخ تبا
 روان ساخت مگر بر آواز ترا
 کجائی در اندم جوانی ترا
 بزودیغ بر فرق آن پاکیز
 عنایک و در گردن بست
 روان تگاو سپهر احتشام
 قدم را سوخته میدان بنا
 در اندم که نشنید آواز ترا
 علی ادران فوج بنیدید
 روان شد سو بادیه نهاد
 همیکو تسکین و تکین بد
 همی نعره میزد علی با علی
 ز زگیس گلانی گل می فشانم
 بنیتا و پیش را عقیاب
 که گیر دست خود را عقیاب
 رسید اندر آنجا امام انام
 همیبو غلط بنا خاک آن
 پیشانیست و شفقت آ

علم را بجهت برافراشته
 بر آورد پیشم را و خروش
 در احوال آن سید پاکیز
 پیشک شامی و کوفیان
 امام زمانه حسین علی
 همی نعره میزد علی با علی
 روان کرد و کس حسین آن
 بر آمد صدائی ز دیگر طرف
 درین جستجو چون علی آمدید
 روایت نمایند اهل یقین
 بر آن شد که از افضت بزر
 همگا و روان سوخته غزار
 قصار را علی اکبر سینه چا
 از آن سو صد آتشه با شرف
 ز سوز جگر گشت خود خوان
 از آن فوج آمد بیدین شافت
 امام زمان سید جهان
 ز سید جنگ قاتل جلال
 همی گفت از ای گرامی چه
 همی جستجو پور خود را ز غم
 شکسته کباب و گشته عنان
 سوی بادیه اسپ گشته رها
 علی را در آن وقت افلاک دید
 پایده شدندم امام عبا
 پسر اید چون افرا از کرد

مراد غم و رنج بگذشتی
 در آمد ز غم سیل انگش سوش
 روایت نمایند بعضی چنین
 گرفتند آن شاه را در میان
 بی او روان ساخت اسپ
 بناگاه آواز آمد علی
 به السنو که شنید آواز آن
 که او رک کنایا امام الشرف
 یکی نعره سهگین بر کشید
 بمونید این اسب است چنین
 نگه داشت خود را بر می پوشید
 بر آن آواز لشکر بشمار
 بنیتا و از اسب سوخی خاک
 گوی آن طرف بود و گاه این طرف
 که زد خوشش اصف شمشیر
 نگه کردی شسته اش بر هم نیت
 همین باز پس بکشیدش عبا
 پوشید و اسپ افروخته نصا
 کجائی تو ای نور چشم پر
 در آن بادیه هر طرف دیدم
 سوزش نبود بر پشت آن
 پیشش و شد امام زمان
 زبان خشک خاک خون
 سر پور خود را بر آن نهاد
 پس از زمان چشم را باز کرد

نظر کرد چون بر جبال پدید
 دو جا پراز آن صافترین
 بیگویش کای سالتاب
 رسول خداوند گوید در
 که او نیز ب تشنه جان
 سینش بستش بر عقیاب
 همیگفت او در سوز جگر
 کجائی تو ای پویش خوار
 که من میوین گمی چون
 بیان سازم احوال در زویر
 بدستیت گرفتم تسلیم
 عم کشندگان جهان زنده
 ازان آتشکیهای و دلفین
 که چون شاه شهسوار کرب بلا
 بر آورد آه از دل در ناک
 بفرمود آن شهسوار دین
 بگیر بید راه شکیباه پیش
 طلب کرد پس ختر پاک را
 بطرف فرمود و بنو ختر
 درینجا که امر وزیر من بیم
 شمارا همین کس که سازد
 ازان ماتم و مال و آه نشا
 میخواست تا سوی سیدان
 پرسید آندم شهنشاه دین
 کنون هست ای سید گاه

بختی که ای سبط خیر بشر
 که آورده از پشت برین
 مراد هر جا بدو پرتاب
 یکی عام کافی بود مر ترا
 باید نیز و یک من بکمان
 بنیمه باور با صد شتاب
 که ای سر و شتاب دین
 تسلی ده حالت زار من
 که در شمار و در چون کنم
 شهادت شاهزاده کونین علی اصغر ابن
 امام حسین علیه الصلوة والسلام
 حواسم ز نامم برانگنده گشت
 شود خشک ایندم زبان سخن
 نظر کرد هر جا رسو بر طلا
 شده سینه قدسیان چاک چاک
 که ای اهل بیت و ت قرین
 ترحم نماید بر حال خویش
 سکین بر اندوه غمناک
 دل ریش امر می ساختش
 شود او مصیبت سکینه یتیم
 ترحم سجال یتیمان کنیید
 شده باره پاره دل آسمان
 بفرود لعینان تعابیل شود
 چرا می نماید غم این چنین
 علی اصغر او تشنگی بفرار

ببین جدی که رسول خدا
 یکی از اهل نه و دو عالم جان
 که بس تشنه ام که رسول انام
 بخور آب یک جام بر سر من
 علی اکبر این گفت پس نقد جان
 همه عمه مادر و خواهران
 سوئی نرسد سیه با ترمی
 و می چشم بکشای بی بی من
 کنون کنم استانی ز غم
 نه سوئی که مضمون پدید کنم
 روایت نماید اهل سخن
 ندید از رفیقان یاران اثر
 بر آمد بناگاه ز اهل حرم
 بندید لبها ز شور و فغان
 بتحقیق نزد خدای کیم
 چو آمد سکینه به شکل عزا
 و زان پس خواهان کرد رو
 کسی با آن کسی سازد بلند
 ازان با بر احوال حرم
 تسلی تسلی او شان شهریا
 بناگاه از خمیه محنت م
 بگفتند کارین در سیدار
 ز خشکی کاز تشنگی شد کثیر

یدار دست اندازین بهرام
 بن میدهد تا بنوشم از آن
 مگر سیر کردم ازین هر جام
 و گرام هست ز بر می حسین
 پیشش بجان آفرین آن زمان
 گرفتند آندم خورش و فغان
 مراد غم خویش از خدی
 نکاسی کین ساعتی سوی ما
 ز اشک مصیبت غایم رقم
 علی اصغر آن نقد گنج حسین
 بنیاد عیشه ز سر تا قدم
 نه طاقت که حالت بود آنم
 ز حال علی اصغر پاک تن
 نه از انگساران نیکو سیر
 خروش فغان صدی الم
 شامت نسا ز ندا و شمنان
 بود بران ثواب عظیم
 شنیده در آغوش خود و اوجا
 بفرمود که ظلم و جور عدو
 که کرد دلش بعد ازین در بند
 نمود آغاز گریه ز غم
 شد آندم پشت جنبیت سوا
 بر آمد خروشی عظیم از الم
 بست بر با بخاری کمر
 به پتان مادر شد خشک شیر

ز نایابی آبلن طفل پاک
 مران طفل از نیت بخورین
 عنان جنبیت میدان کشید
 اگر من بپوشت کردی بلا
 که از غایت تشنگی از من
 که بی حکم این زیادوسین
 نهاد از خجالتیرا بر کمان
 برون رفت از خلق آن
 چون پیکان از خلق پاکین
 همیکو از دامن خویش پاک
 پس او را زمین سی خیر
 بر آمد عنان ز طمیت امام
 بر آورد آه از دل بقرار
 دل بقرارش ز غم می رسید
 همین بود سالارین اشکبار
 گل لعل تو ناشکفته کنون
 بجزت قاندر جو و ملک
 چونامه رقم ساخت تا این
 در دنیا که شهر محرم رسید
 به صبح صادق قباچاک کرد
 شهنشاه مشرق بدروم
 ز سر تا قدم با قدر خلکون
 روان سوز گنج گاشانه
 شریک شفق شد روان بیل
 مصیبت درآمد بر شمشیر

کنون نیت ستاین که کرد
 باورد در پیش سالار دین
 بنزد وصف دشمنان و رسید
 گنگار بستم ز غم شمس
 به پستان در نمازش کلبین
 کجا آب یابی تو اشقیه دین
 بنیادخت سوی امامان
 در آمد بازوی سالار دین
 روان گشت از زخم جو جوی
 مران چون با تانفید بجاک
 بصد در بر ما در او سپرد
 نمودند زار همی خاص عام
 گرفت از الم پوز او کینا
 شکرش ز مشرکان جو جوی
 همیکو زاری بر آن شیر خور
 ز باد اهل ریخت در بحر خون
 جگر چاک شد سینه ز فلک

تنها و بیکس ماندن حضرت امام حسین بطردوم
 رسول اشغلین و بلا حظه آن حالت با وجود بیماری
 و ملالت عزم میدان زرم کردن حضرت علیه
 زین العابدین و باز آوردن حضرت امام حسین از
 میدان و وصی خود کردن و وداع رسول
 سپردن و بعد از آن بذات خود عزم میدان کردن
 شده و امن جابله اش لانه زار
 بر لها زده ناخن اضطراب

بفرمود پس شاه عالمی جناب
 حسین علی اشک شرفشانه
 گرفته صبی را بدست اندرون
 گناهی ندارد مرا این طفل پاک
 گفتند آن قوم سنگین دلان
 ز قوم از دو کافر می تیر گام
 رسید از قضای آن یوسا
 شهنشاه دین دشمنان با هم
 همچو است آن شهر با این
 شده طائر روح او از آن
 بفرمود کاین پور فرخ نظیر
 شهزاد آن بانوی محترم
 چون زنده خورد را بر در گشت
 گسی می نهادش حیرت پیش
 همی گفت کای عین جان
 چنان زنده در کربلا شد نیند
 به جنبش درآمد زمین از الم

هلال محرم پدیدار گشت
 کنون بجز آنم در آمد بپوش

بفرمود پس شاه عالمی جناب
 حسین علی اشک شرفشانه
 گرفته صبی را بدست اندرون
 گناهی ندارد مرا این طفل پاک
 گفتند آن قوم سنگین دلان
 ز قوم از دو کافر می تیر گام
 رسید از قضای آن یوسا
 شهنشاه دین دشمنان با هم
 همچو است آن شهر با این
 شده طائر روح او از آن
 بفرمود کاین پور فرخ نظیر
 شهزاد آن بانوی محترم
 چون زنده خورد را بر در گشت
 گسی می نهادش حیرت پیش
 همی گفت کای عین جان
 چنان زنده در کربلا شد نیند
 به جنبش درآمد زمین از الم
 شد آندم مه عید بان تمام
 جهان سینه خوشن بر هر چه
 فلک دست غم بر رخاک کرد
 برهنه سر و مور کیشیان ز غم
 بر آمد چو پوانه از جوی من
 فرود رفت و تغیرت خاند
 الم خفته بد باز بدار گشت
 نمانده کبیر جهان تا او توش

<p>ز چشم فلک ترا کمر چسبید شد بسینه دشت چون خفاقی زورد مصیبت بعد خجایب ز بهر چایر سوناله آه آه سرایمه خاطر همه مردون قلم او گزتاو نوشته نماند زورد و دالم از کلبستان شنتا بدین کسب با خیر الانام نه بنید زمانه چو او و گیرست نمود آن امام بنی دین توبلی بخر بر این عادت همچوناک رقم سنج احوال اندوه قوم مطلن دشت نم ماند تنه این کل باغ محنت ملی اسپین تیر داشت طاعت بگنج جلال بیا خاست از فرس خورشید تیمبو و طاقت چو دریای او بر آورد در فریاد و احسرتاه که حکم خداوند پروردگار که نسل تو قائم بود تا ابد بفضل خداوند رب الانام علوم الهی سپیش تمام بجز این پیش آن جامع مصطفی وگر علم عافت مزبور هم تمامی الامات جد و پدر</p>	<p>زمین خاک شده آه از دل کشید بسر میزند سنگها کو بسیار شده زود که هر صد برق کجا رسد هر زمان بهر حال قبایا قند از الم سپین شده بسینه اش خاک و بوشی نام نویسم ز خون جگر استان حسین کی یاد می خاص و عام چو او سرفرازی دین بزرگی بی دین نبوی شهادت قبول بگر شود و بر زمان چاک چاک ز نام چنین نباید رستم امام زمان نقد و تقبلیت سرافراز دین نیرنج زمین توت که سازد دشمن قبائل گرفت از زمان ناخچی راپست بنیاد لرزه بر اعضای او مراحم شد از زمین ز رنگاه ترا نیست اینوت بر کارار ز لطف خداوند فرود صد بودل تو تا برو ز قیام بیان ساخت یک یک بحسن کلام بجز او و صحت خیر انسا پسرد آن زمان بر علی از گرا حواله نمود از گرم بر سپر</p>	<p>ول حور بیان گشت از غم کباب بر آمد خردش از زمین تا فلک نهال مصیبت بیاورد بار چو دوش و چه طپرو چه خون چه خور و ز بگ و شیخ و پستان وگر باره با خاطر ناتوان بیان سازم احوال جانگسار نذیره کسی دیده روزگار با ثبات دین سول بسین نکوهی گرا در جنگ با گردان ز روز از آن با شام سپین که چون جمله خوشایان فخر و تیز نماند کسی باشد دین و داد که او اندر آن جنگ بیاید ولیکن چو دید اینکه سلطان پایوه روان شد بمیدان نرم شنتا چون دید احوالی او بنجمه در آورد نشان گفت همین است حکمت ز فضل خدا یقین آن تو ای فرخ نشان پس آنگاه از لطف نبوتش و در ای که بود از رسول سپین وگر از علوم خداوند کار علوم امامت غیر از امام وصیت نمودش ز صد مشایخ</p>	<p>ز دوبر بسینه دشت خجایب با تم قناده جورد و ملک چو شد پریشان مل سوگوار نگذند تلج معیشت ز سر بگر چاک چاکند و دماک تراشم ز نو خامه از استخوان غم افزای حال شنتا بلک شجاعت چو او شمسوار کمر بست آن صلوات دین شدی بن نبوی چو عقابان نبود و نباشد مصیبت چنین گر فتنه راه شهادت پیش بنیر از علی محنت جمله عباد ز مرضی که میشد لاچار بود بماندست نماز دین دشت کین بجنگ مخالف همید شتویم روان شد بعد و دنبال او کنون از زردان نباید گفت که ز جور گشتی درین کر بلا بودل من باز تو اندر جان ز حکم الهی معسی ساختش سپیش همه اشنتا دین کتبهای پاکیزه تر هر جا نمیداند او را کسی از انام بتقوی و خوشنودی کردگار</p>
--	--	---	---

نزد صیبت شهنشاه دین
 که دست برد بجای منسیه
 وزان پس شهنشاه کرد طلب
 حامل نمود از زمان و افغان
 ز بی زوایحی که با آب تاب
 سرش خورد تر بود کویک
 کفل پس در زخم تمیزین
 بهیبت چو رعد و بعت چو بر
 بجنگ لعینان نکبت شعاع
 همه اهل عصمت بصیق و بقیق
 که ما بکیان را درین دهاک
 کنون باز گردید از پیش من
 بیامیدیدان پس آن شمسوار
 کنون ترجمه در رقم آورم
 علی مرتضی بست ما را پیر
 برادر مرا هست با صد شرف
 بود علم باب مرا ایستگار
 امامت با داد دیان دین
 بکشتی خویشان و یاران من
 ره در رسم سلام بگذاشتید
 بنفرود پس سر زین پناه
 خدا یک شام و سحر آفرید
 خداوند روزی ده و جانان
 که برین سازید چو روحا
 که خیر الانام و علی برشا

بنفرود از شهر بانو زمین
 کنون نوبت نقل من رسید
 بیکر کرد از خرمصری قبا
 که بود از علی ولی یادگار
 بجنبش سبق برد بر آفتاب
 بهرین فریه و گردانوسیا
 بصورت چو آبوی خلد برین
 مبارک شمائل ز سر تا فرق
 امام مان گشت بروی سواد
 گرفتند پس دامن شادین
 سپاری ز راه کرم بر کدم
 در آید و خمیس هانی سخن
 علم بر زمین ساخته استوار
 معانی بزیر قلم آورم
 بخواندش خدا نفس خیر بشر
 سن محبتی این شاه نجف
 امیر عرب حمزه نامدار
 رسالت بجم محمد امین
 عزیزان و هم دوستان من
 که بر جنگ من تیغ افروشتید
 که انقوم مطرد و گم کرده او
 ز قطره بد سایه گم آفرید
 خوش بطیر و بانس بجان
 ما را بیداد برین روا
 نمانید خصمی بر روز جزا

بیا این مان میبام از سلاح
 پس انگاه بر سر بست از غیا
 سپه داشت از حمزه نامدار
 پوشید برین تمامی سلاح
 زیاد سحر که سبک خیز تر
 سخن همچو پولاد و خارا اشکان
 بصوت چو شیر و پیک چو پیل
 بتیزی چو آتش زبری چو آتیا
 عزیمت محکم چو رینگ کرد
 خروشی بر آمد ز ابل حرم
 بنفرود سلطان با مفتاح
 همه ابیبت رسالت پناه
 رجز خواند اندم بحکم و وقار
 بود جد من فصل انبیا
 بود ما درم فاطمه با صفا
 بود عم من جعفر پاک دین
 بعلم و کرامت شرافت و است
 شمای ای گروه قباحت ششم
 کنون بهر کلم که بسته اید
 برقتد یاران من تشنگ لب
 بر رسید از پاک پروردگار
 بپیر اندوزنده سازدیم
 بسوگند پروردگار جهان
 بر رسید از روزیوم انشور
 شمارا در اندم بصید چناب

بو شوم من آنرا از بهر فلج
 عامه که بود از رسول خدا
 بنیگند بر پشت خود استوار
 بر آمد چو خورشید از افغان
 بر فشار از برق هم تیز تر
 تنگ تیز و چایک افغان بجایان
 برقا چون باد بر رود تیل
 قرین گشت کیجا مده آفتاب
 سوی دشت ناورد آهنگ کرد
 بگشتند ای سید محترم
 سپردم شمارا بپروردگار
 برفتند در خمیه با اشک آه
 که عشرین بیت آمد از شمار
 محمد قریشی رسول خدا
 گرامی نسب بصدقه مصطفی
 که طیران کند و پشت برین
 بدینا نسب پنجین هر کرات
 نمودید برین جفا و ستم
 دل طفلکان مرا خسته اید
 کنون میرم از شمار غضب
 یگانه خداوند روز شمار
 گهی خود شادی ده گاه غم
 بجان محمد رسول زان
 نسا زید از گفته ناقصور
 ز دریای کوشه بخت آید

گر از بهر دنیا ستانیرم و
 روم در پیش با بقلیم روم
 و هیدای نقد آب همانی بر
 چنین گزینا زید القوم صل
 رسیدند از سر که زین سخن
 که نزدیک شد تا که لشکر زین
 برون آمدند از میان سپاه
 بیابان بریت بر این زیاد
 و گرانچه ما گویت مرزا
 جوانی خوشنید زاهد اخوی
 که کچله چون زماران کنید
 بیکد فعه بازور با فرشتند
 پشیمان شدند آن همه رسا
 شو و ظاهرا از گفته را اینور
 که چون ماند تنها شه کربلا
 برآمد از آن گروه شخصی حبیب
 با ستاد پیش امام عرب
 بفرمود آندم که نام حبیب
 در نیدم بیچارگان اتام
 بگفتا که امی ابن نوح بول
 منم جا کرد و دوستدار علی
 در آندم که سلطان با شرف
 که در این انجا مسلمان شدند
 چو او فوت شد آن تمامی سپا
 مرا حکم فرما که در کارزار

بدارید از قتل من هست و جنگ
 گذارم شمارا در این زین
 که زوشند اطفال اهل محرم
 رضینا عالی حکمت ذوالجلال
 نمودند گریه بسوز و سخن
 بشورند بر پور سعد لعین
 بسوی شهنشاه عالم پناه
 سفیه زمان بانی این فساد
 نسازی قبول امی نام الورا
 امام زمان سر بکنید پیش
 بیکبارگی تیر باران کنید
 بیکبارگی تیر بگذاشتند
 به لشکر که خویش گشتند باز

گذارید برین سسر راه را
 ز تشنه لبها بصد اضطراب
 بروز جزای گرویده دغا
 لعینان کوفه لعینان شام
 رفیان القوم ناپاکدین
 از انما که کردند حلیه گری
 بگفتند ای شهر با حجاب
 که سعیت کنی بر زید لعین
 بر نیگونه داریم بگفته من با
 عمر سعد مردود ناپاکدین
 ز مردان کارشمنش زین
 ققنار ایکی تیر هم در شمار
 امام زمان نیز با صدالم

روایت از نور اللام

در آن وقت غم بگرب و بلا
 بشکل تو انا بصورت حبیب
 سلامش نمود از کلام عرب
 درین آمدن ای کام صحبت
 ز شفقت ادا میانی سلام
 تویی یادگار بتول رسول
 غلام تو ام در خنی و جلی
 علی ولی شهر یار نجف
 بصدق و یقین ز فرمان شنیدند
 بود ز فرمان من در نپناه
 بر آرم از نیقوم ناکس دار

بناگاه از قدرت کرد گاه
 بیچاره اشتر بر تن چو لب
 امام زمان افتخار انام
 کدامی بگو از کجا آمدی
 که مظلوم منموم و بیچاره ام
 بر اقوام پران چرا ممتسرت
 بود زعفر زاهدی نام من
 به بیرالم علم اندر آمد و لیر
 بر آن جمله دیوان خود کوسر
 کنون آن همه لشکر بشمار
 شهنشاه دوران امام حسین

بگیرید این ملک نخواه را
 عیال مراست دلهما کباب
 نسازیم خصمی زین ماجرا
 شنیدند چون از امام بیگانه
 چو دیدند احوال لشکر حسین
 یکی شمر و پیش شیش و پس بختی
 مکن قصه خویشین ز او را
 اگر چند هستی شهنشاه دین
 شوی تا که از تشکیها هلاک
 بز و بانگ برفج خود بچین
 که بودند شائسته کارزار
 نه بر مرکب آمدند بر شمسوار
 بیاید بجمیه بر از درد و غم
 ز نور الامت روایت حسین
 چه دید آمد از دشت گرد غبا
 بیاد شتابان چو اور کشتب
 بداد آن زمانش جواب سلام
 چرا خود بدشت بلا آمدی
 ز شهر و دیار خود آوارم
 بنزد همه ز تبه سروریت
 چنین است آغاز و انجام من
 چنان را ند شمشیر مانند شیر
 نمود از گرم باب مارا امیر
 درین دشت میدارم ای شهباز
 بفرمود کای زعفر با کدین

چگونه هم حضرت بر جاد
 نبیند ایشان شمار آید
 بگفت از ادب عفرایک کثیر
 وز انبیا بنقوم جنگ و دم
 بفرمودندم امام زمان
 مانند باقی درین کارزار
 گل از بوستان ضایعیدام
 تو خود و گواه ار از نبرد
 چو در عفر شنید از امام عظام
 نشست آن زمان حلقه گردن
 شهنشاه مظلوم باد و دم
 نخواهد هرگز بیزیر و غا
 و گریاره آمد بیدین جنگ
 در اقوام خود بر و مایقدر
 خصومت کنی تا کجا از زیر
 تو تا حال بر جنگ شاده
 گهر بار شد سید خیر البشر
 پس نیدم میان من و منکر
 بیدان پس از نگاه چون شیر
 زوش تیغ پش شریارم
 ز خوف شهنشاه جنگ از با
 سپه گره بوده اندازدش
 شاپوش نگیرد از کارزار
 پیش بر رزم سرسرون
 و آمد بیدان قلب سپاه

بقتل جوانان آدم نزد
 که سازند پیکار و در دست
 بسازم چونان بقصویریش
 جهان را بنقوم تنگ و دم
 جزاکی اندر بخیر در شان آن
 ز خوشیای انصار و فرزندان
 بعلم المنا یا چنین بیدم
 وزین دست کرب بلا بازگرد
 ز فرموده شهریارانام
 مبارز طلبید با نام تنگ
 بزور و شجاعت بسی ناموس
 که گشتند خوشیایان و این شه
 تن خویش بر تونود داده
 بفرمودگای مردک بجنر
 چه باشد بجنرتیغ و تیرون
 یکی نعره بر کشید از جل
 سرش در افتاد و بجه قدم
 رسید یکباره لشکر ز جا
 گرفتند راه هر میت پیروز
 هر میت نمودیدنی احتیاء
 پوشید بر تن سلاح گران
 بغزیدیا نذر خس سیا

که هست آدمی تا توان و صغیر
 بیخار زناورد و جنگ شما
 همین آرزو ام ای شهریار
 که از دستایقوم با این جنگ
 و گریایب اگر بار کرد
 مرا نیز وقت جوانی مانند
 که امروز دستم و تفکار
 بروم مقام خود از خوشیتم
 سلام از ادب کرد و پیش رفت
 و گریاره آمدن بمیدان حضرت امام زمان
 و طلب کردن مبارز از لشکر کوفلیان
 و شربت شهادت چشیدن
 تمیم لعین ز انگروه یام
 بیاید بجز امام انام
 نمانده انصار تو هیچکس
 که با بیست از دلیران شام
 بجنگ شما آدم یا شما
 گزینج از فر و فرزانی
 تمیم لعین شد سر سیه ار
 ز عرش شاه گردن قاپ
 پس از قتل او عزم شیراز کرد
 یزید البطمی بانگ زد بر سپاه
 به بنید تا پیش هر خاص عام
 بر تخت مرکب سوار دلیر
 که معرو بود آن کثیر لفاق

شمار است بشبهه هم لطیف
 بر ایشان بود ظلم و جور جنای
 که بشکل آدم شوکم اشکار
 شوم کشته نام بمیدین جنگ
 که نمی عفر ز اهدی باز کرد
 بدل لذت زندگانی مانند
 روم با یقین پیش بر روزگار
 تعرض کنن بابد اندیش من
 از انجا سومی کن خویش رفت
 شد این قصه ظاهر بخود گبار
 چو بدین که اهل عناد و دم
 نذازند در دل بغیر از حفا
 که بود او کی از رسیان شام
 بگفت می شهنشاه عالم مقام
 که باشد در نزدت فریاد
 کنی جنگ به تیغ جسم
 بجنگم رسیدید در کربلا
 بیار آنچه دارسی هر زانی
 فروماند پس هر و تشنگا
 شد زیره تا کسان بچو آب
 بر فوج حمله لیرانه کرد
 که ایقوم مردودم کرد
 چگونه کنم کار اورا امام
 چو سیلی که از کوه آید زیر
 بر دم بشام مجاز و عرا

چو او را بیدان عمر سده
 و لیکن شهنشاه ارامی بن
 جوانی ندا و لطمی نابکار
 چنان تیغ خورز زور پیا
 چو دید آنچنان شمر ناپاک
 که گراب نوشد شربین
 سده جان آن لشکر سیات
 کشید از زمان شاه یمن تیغ
 انا هم زمان اشرف کائنات
 بناگاه شهنشاهان بر کشا
 شهنشاهان شهنشاهان
 چو تاخت مرکب سستی تمام
 گروسی که بود و سدر
 چو در خمیه آمد کسی اندید
 فرود آمد از اسپ بریده
 که ای دل بیت رسول کباب
 ولی جاها را ساز چاک
 وز انیس علی را بر گرفت
 میگفت گامی بود ای مقام
 بگوئی که سلطان کرد بلا
 ببیند گشته از عمر
 رسید از شاه شهنشاه پیش
 کهستم غریب بعد از وطن
 چه یار که از قوم بیدار
 غریب ضعیفم دل ناز

ز شادی کی نعره کشید
 بزوبانگ بر ابطی کانی
 روان ساخت شمشیر بر شرت
 که دو نیمه کرد یحیی پین
 در آمد بفرج عینان لعین
 بر آرد و مار از تمامی
 میان شهنشاه و تبه نرت
 بر آرد او یوفیان رستخیز
 در آورد مرکب آب فرا
 ز زمین ستمگاه آواز زد
 ز غیبه و در شیشه دست
 بر آرد آمد بفرج پیام
 رسید از خوف آن دین پنا
 زمانی در آنجا فرود آمد
 در آمد بفرج بسوز بگ
 که با بندگان استوار
 نسا زد کسی خوشترین اهل
 شتم بود لبند از سر گرفت
 رسی چون برین بخت کام
 چنین گفتت ز شمار بلا
 ناسید ایوم بدرد و الم
 لب ز تشنگی خشک انداخت
 و اینجا که نیست غمخوار من
 کسی می نشان ناید نظر
 یقینم از اولاد نوشید و نا

ز طفلان و عورتان
 زانی گزشت شان من
 شهنشاه یمن تو پیش تو
 پاشگاه سلطان علی سفا
 بزوبانگ مفرج گمراه را
 کشید از از غضبش کی
 کشا و ندر ز بد پیر و نان
 صفت با یک حله بریم دید
 گرفته کف آب آن آبجو
 که تو بخوری با می پناه
 بر یکجاست عیان تاب را
 لشکر در آمد بو غر زده سیغ
 هریت بخوردند حله سپاه
 بدانت کان حیا و کربود
 طلب کرد از آن هم امیش
 رو با برو با کشید الم
 ناسید از راه رود و سخن
 همی بوسه بر آید بر روی او
 سلام سانی بیار آن
 که در سید رخ غریب شود
 اگر آب نوشید زاری کنی
 بنده ز او بچی پناه نام
 نبات دگر خواب است تمام
 و لیکن منم ختریز و جرد
 ندانم که بعد از تو می شهر با

صد مسیبت آمدیم
 که گسخت آنی بیدن من
 بران تیا پیشدستی نمود
 بر آنجاست مرکب بسوی نوت
 بگیرد بر شاه دین راه را
 زما زده هرگز ندر و کی
 گرفتند آن شاه را در میان
 که با بر لب بجو در رسید
 میخواست تا نوشدن آن سخن
 روان کرد چون با آن آب را
 بیگندرس خا صد کس تن
 بیاید شهنشاه در خمیه گاه
 که از حیا حلیه گرو نمود
 نصایح بفرمود زانده پیش
 بیاشید آماده ما عمر
 ترحم بحال تیمان من
 امیدم غمخیز من غمی
 بر الفضا و هم دستور اران
 غریب ما را بیاد آورید
 بر حوال من بقراری کنید
 تویی اودی ملت خاص عالم
 ز آل رسول اندر ای مقام
 که او کوی نیکی دنیا برود
 چه دیدم ز رفت روزگار

ز بار قراقت لم نشین است
 مکن خوف جبر تو از هیچ کس
 نمائی چنین سن عدل چرا
 بگویند بعضی که سلطانین
 ز درشت محض و انجمن از الم
 زاری بل هیچ چون چرا
 ولی مشیت تو معرفت بس
 پس از نگاه آن سید محترم
 حسین علی مومنان امیر
 فغان بر نمودند از منظر آب
 بر انگیزت پس شیه گرم خیز
 امیر عرب شمس را بر عجم
 یکبارگی جنگ شیران کنید
 ز هر سو گرفتندش اندرین
 ز اشکستن تیغ و تیر و سنان
 بحسب شهنشاه عالی تبار
 ز دی بر سر که شمشیر کین
 چونیره در آن ساختی از خوف
 چو بازو بخنجر بر افراخته
 کسانیکه در قی بی برده
 در آن روز از دست بجزر سکا
 امام زمان هر دو ج بر لب
 ز دست مبارک فروخت آب
 بناگاه از جمع قوم شرک
 در بان شهنشاه عالی نشان

و گر خوف از درشت نشین است
 نباشد کسی اتو دسترس
 بخطر الهی سپردم ترا
 بفرمود از شهر بانو چنین
 بیاید بنزدیک تو ز عزم
 بهر جا که خواهد سا ندر ترا
 که او بود همراه با جگه کس
 شهنشاه کرب بلا پر زخم
 بر کب بر آمد چو بدر سنیر
 و خوش و طیب و رو با دوب
 شتابان بیا شدت ستیز
 مبارز طابک و از فوج دم
 همه حمله همچون لیران کنید
 لشاوند بازو تیر و سنان
 شده آن آهن مین زمان
 رسید پس حمای بی شمار
 فرود آمدی تا بقره بون
 ز کشته شدی دشته طرف
 زمین پر از کشته با سختی
 در بخار ویت چنین کرده اند
 بقهر جهنم گرفتند جاسه
 همیخوست تا آب نوشد بر لب
 بدون آرزای دریا شتاب
 ز دیر بر لب حصین غیر
 همیشه پر از خون زمان زمان

بفرمود از مام امم
 که پروردگار جهان باریست
 همیگویم آبانوی عکسا
 در آن دم که در روزی بیا
 تو باید که گردی شستیز
 پس بعد سلطان با احترام
 بنوعیکه سلطان دید گفته بود
 بچو و اطفال خرد و مین
 روان بسیدن شهنشاه
 بر آمد ز اهل حبیب و شوش
 شده صحن میدان منور ازو
 عمر گفت از لشکر جنگجوی
 بجهنم لشکر زهر حایر سو
 ز بسیاری نیز بازگامگ
 ز باریدن تیر از قوس کین
 امام زمان همچو شیر زمان
 و گر میردی تیغ را بر کمر
 ز حمله که کردی شهنشاه مین
 ترا لشکر از پیش شیر خدا
 که نه صد نجاه بر یک هزار
 و گرا به آن سر و کاسات
 که ناگاه اندیش کرد از الم
 بگویند بعضی که شاه عرب
 شده آب درو و همچو خون
 فرو ماند سلطان روشن ضمیر

سیا و بدل هیچ ندوه عزم
 نگهبان عالم نگهدار است
 تو پیوسته باشی بغز و وقاس
 شوم از درشتت مگر کب جدا
 غماز اسپاری بر پروردگار
 همان که فرمود بودش امام
 همانا بشام ندون گفته بود
 نمودند آن دم و دواع سپین
 نشسته بزین همچو نقش نگین
 ز راه نشین فلک تلیه تپین
 انگشت مانند عنبر ازو
 که یک یک پیش میاید رو
 بسوی شهنشاه نهادند
 تو گویی نیسان ده و
 شده خاک در خون مردان عجز
 همچین میکرد بر شامیان
 دو پاره می چون خایین تر
 ز زلزله فادی لطمه زمین
 رسید چون گو سفندان جا
 فزون زان گروه قباحت شمار
 رسانید خود را آب فوات
 ز تشنه لبی های الهوم
 رسانید چون آب و یک لب
 بیفتند از جوی مدرو
 نصیبش نشد آب از چشم تیر

دیگر باره بر شو قوم کشید
 با ستاد سلطان عالیجناب
 بجایک دلی است پتنگ کرد
 خمر سحر و دوشه منده شه
 بگیرد بر گرد او راه را
 رسیده بر گرد سلطان دین
 چو شد شمر شمرند و زنی
 گروهی از ان قوم کشتار
 سوی خمیه دین آید شدند
 که امی آل سفیان شقاوت
 که این ظلمها و مبدم میکنند
 بفرز و پس شهر از زمین
 آتنایم آور بجای بد رنگ
 گفتا که امی جد پاک سول
 زره با زود اندو گفت ایگند
 دیگر باره کردند آغاز جنگ
 به حیرت همیکو هر سو نگاه
 بجزوات آن پاک پروردگار
 ز چندین پایوه چندین آ
 نمودند پس تیر باران همه
 که تاز خم نماید بران هوا
 ز هر چار سوار زره چیرگی
 بناگاه تیری دست پاید
 امام زمان سرور حق پرست
 ز غوغای که آمد بدون بشمار

نمود مجموع جسم شریف
 روان بو خون همچو آب برجا
 شمشیر آه آهنگ کرد
 خنجر گشت بر زمین افکنده
 بقتل آورد پدایر زمان شاه را
 نمودند حمله به شمشیر و کین
 بهر او شکین و لان عزم کرد
 بهمخواستند از کمال انقار
 بقهر آسمی نشانه شدند
 بترسید از تهر پروردگار
 تعزین بابل م میکنند
 شه را غرض هست بقتل از
 که تازنده ام بمیدان جنگ
 نمودم من این از زودیت قوی
 که قصه ما هست قتل ام
 کشاد آن حیاء است و جنگ
 نیدید بر گرد خود جز سیاه
 در انجا نبوش کسی عکسار
 که کردند حمله بران شهر بار
 و دیدند خنجر گزاران همه
 که بوده ز جود پد را دگار
 نمودند آهنگ از خیرگی
 به پشیمانی شاه شوم رسید
 گرفتنی مران خون در ابدست
 قبا بود گلگون ه لاله زار

شهنشاه مکران کنان
 عمر سعد ملعون که کرد وید
 بفرمودن گردن بر قاب
 ولی شمر ز بانگ فوج پیشتر
 پیاده که بودند در شمشیر صف
 ولیکن یک خنجر شمشیر یا
 بیک حمله مانند خرس زمان
 که آمد بر خاطر شه شکست
 امام زمانه حسین علی
 اگر چه راه دین نیست
 بدو گفت شمر لعین نابکار
 من اینک بجنگ استاده ام
 نیارند رو با شقاوت شیم
 پس آن قوم را که گروه لیا
 چو او هست جو در زمرگان
 همیوات استاده ان دین
 نه یار و رفیق و نه غنچه ارکس
 بجنگ جمل طلیح وقت ندر
 ز هیبت که میشد آن جنگجو
 شهنشاه دین مناز امام
 پیاده چو دیدند او را سپاه
 که تار با امام زمین زمان
 شهنشه بر آورد تیر از زبان
 چو پر خون سی داد از حجاب
 ز سر تا قدم خون جانشینان

ز بیطاعتی با یانند باز
 که بر شاه ضعیف آمدید
 تومی آئی از بهر قتل شتاب
 که بقتل او با گذارید پیش
 گرفتند شمشیر نیزه بخت
 گرفتند هر یک طریق فرا
 بیاید پیش امام زمان
 تا راج خمیه کشاید دست
 بفرمود آندم بصوت علی
 در اسلام این رسم امین است
 که مقصود تو چیست آسمان
 براه خداوند سر داده ام
 سوی خمیه پاک اهل حرم
 و ان کشته بود سوی خیم
 بخیمه چار و نه ناید سپاه
 همیدید فوج قوم لعین
 نه خوشین و اندیش در کار کس
 و ما دم نظر رخدا میگماست
 نیشکسی پیش او در و برو
 فرود آمد از مرکب تیز گام
 همه گرد بر گرد بستند راه
 رسانند شمشیر تیر و تیر
 روان گشت خون همچو آب روان
 شروی خور انمو خنجاب
 تو گوئی که زود حمله در بر جان

میگفت هر مامام
 بحکم شریف شهنشاه
 ز نصد نجاه یک بانرا
 زش سوی قلیه و لش استوا
 بجنید شمر لعین شیخوی
 کنون حله سازید با ستگا
 پس انگاه آن قوم تن در
 پس آن دم قبل شهر بنون
 بران هر کس را لعن خدا
 بنقناده شهرزاده بر روی
 بدتش بقیاد لزه چنان
 در بخا ز حال شهنشاهین
 بیامدی شخصی نزد امام
 در بیخ آیدم بر تویی بیوان
 رسدی بخا غم میخوری
 بی تیغ برینه که در دست
 بگنجا که من آدم این زن
 رسید بر گرد او که فران
 بسین جور انقوم همراه
 بر روز جزا باز جوی مرا
 جوالبش چنین او سلطانند
 بجان آفرین جانم را
 همین مشهور و سفاکم
 در آمد بر نه زمین قرار
 کشید بیست اندون تیغ

که با این چنین صوفی در مدم
 بگویند نقیاد و زخم بود
 فزون بود زخم اندران گزاف
 بسوی او ندر و رود گار
 سوی فوج مقنونه کور
 توقف چه ارید در زر مگار
 بستند بر قند قماش کمر
 نمودن جزات سه طمعون
 ز روز ازل تا بر روز جزا
 لبش خشک تشنه تنش چاک
 کزین کار شد با زانده جان
 بخاری و ایت نمایدین
 که تا کار او را نماید تمام
 که قید و زنج شوی گمان
 غم ز راه کرم میخوری
 قیل عمر سعادت گماشت
 بسازم کنون رتونا گمان
 رساند لبش ز تنهای گران
 بفرمای محشر تو باشی گوا
 بجا آورم هر چه گویی مرا
 که البته خواهم نمود این چیز
 ز دنیا دون گوی نیکی برد
 رویت صحیح است اندر امام
 بر آمد عزوی از فلک بشما
 رسید نزد کیشاه از شیر

ملاقات خواهم نمود از نبی
 روایت صحیح است لیکن همین
 پس آن دم امام زمان حق پرست
 ز شمش خورشید بیخ غر شجر
 بزوبانگ گفت گروه غنید
 بزوزرعه این شهر کاین
 ولیکن نشد جراتی اینقدر
 یکی بود خلی و دیگر شان
 شان انس کا فرنا بکار
 فرود آمد از اسپ علی لعین
 بر او ریخت شلی بن زید
 که شهرزاده خاک افتاده بود
 حسین در دید گفت از او
 شد آمد و گریان قول امام
 پس انگاه برگشت از پیش شاه
 بگفتش عمر سعادت بخاتم
 بگفت این شمشیر زور عمر
 پس انگاه رو کرد سوی یزید
 مرا انقوم کیش و شمشیر
 بصحاری محشر کنی یاودی
 چو شنید از مرد و لشا و شت
 کنون گوش کن ای دینی از
 که چنان شهید امام عبا
 در انوقت که من فرمودم
 درخواست هر یک از این

کنم شکوه از امت اجنبی
 که بر یکریاکی سلطانندین
 در انحر که رو قبله نشست
 نمی آمدی گرد بر گرد او
 به سلطانندین ضعف آمدید
 یکی تیغ بر دست سالارون
 که آیند در پیش آن نامور
 سوم شمر ذبی بجوشن از کربلا
 بزوزنیزه پشت آن شهریار
 که سازد جدا سر سلطانندین
 تصدی این کار شد آن طید
 تن اندر روی خود آوده بود
 که تو نیستی قاتل من برو
 چنین گفت گای سبط خیر الامم
 بیامد بنزد عمر و سیاه
 مگر کار خود را نمودی تمام
 ولیکن نشد بر سرش کار
 بر آورد فریاد گای نوریز
 بر او تو کردند ما را شهید
 بهمه شهید بخدم بری
 ز قید غم و سنج از او گشت
 دنیا نو سپید رویت چنین
 ز مرکب خجاک زمین و قباد
 نهادند سوسن شهنشاه رو
 که سازد شاه دین اجداد

برویش تا پاک این پنج یاد
 چو احوال شهرزاده ریاضی
 که تا ملذذ انقوم کتب نشانی
 بناگاه شمر حسین نابکار
 گفت آن شقی قباح شکار
 زده راه پرده آن رویا
 بفرمود پس شاه بزرگ
 بفرمود وقت جد رسول
 که در وقت نماز و گ
 نشانی همه آنچه فرموده بود
 وزان پس بفرمود گامی نخواست
 بفرمود اندم ششاه دین
 بفرمود پس بسط خیر الام
 در وقت خرد کلان بجز
 فرستد برین برود و سلام
 تو بر خیزد از سینه ام شو جدا
 مرا از پست میر این
 اگر خید شهرزاده وقت ندشت
 چو شوق شمر نماز از خصوص
 زد تیغ خوزیرا بر سرش
 روایت نمایند اهل سیر
 ز سرخی بر آمد غبار اینقدر
 بقیاد اند زمین زلزله
 بهنگو هماد ز روش آمد
 ز در و دم بسط خیر البشر

سازد از خلعت است زیاد
 ز شرم شمس می برافنی
 یکی شمر مردود و دیگران
 نشست از بر سینه شهرزاد
 شمر شمر می کشن ای شهریار
 حسین علی کرد روی نگاه
 که سینه بر سینه کن ای بیچار
 همانست این ناکس تا قبول
 بیانی نیز و یک ما ای پسر
 همان سستی را که نموده بود
 چه روزست امر ز باری گو
 که امستان این ساعتی امیز
 که ای وقت بر منبر احترام
 فرستد صلوات بر جدین
 که مستم ز آل رسول انام
 تا چشم نشسته نماز حسدا
 که زنجی خورم در نماز ای پسر
 ولی چشم بر فرغ آن گماشت
 بسجده ز رفت با صد شوق
 سرش اجلا کرد از بگوش
 روایت صحیح و بسی معتبر
 جهان گشت چمن قنبر کتیر
 عیان گشت از جنیان لوله
 همه بگرد دریا بگوش آمد
 ملاک شدند از الم نوحه کر

هر انگس که می در از گد راه
 همی باز گشتی ز پیش امام
 نشان آن زمان منج را بر کشید
 حسین علی چشم را بر کشید
 بفرمود پس فخر آل قریش
 که دیدن این نیست ز لب و
 چو کشتاد سینه نگه کرد و دید
 که دیدم سون خمد را بجا
 بود قاتل تو سنیه جهان
 همه در تو دیدم بصدق و صفا
 جو این چنین و او آن رویا
 گفتا که ای شاه عالم تو
 خطیبان با کیزه و بر فرزند
 تو با من چنین بجایی کنی
 تو بر سینه من نشینی زین
 چون سجده از من بصدق و صفا
 ز حکم ششاه روی زمین
 بیاد روان شاه گردنم از
 نه او آن بهین فرصت تمام
 بر آمد غول از منسا و فلک
 که چون شد شهید آن لایتاب
 شکل مصیبت بر آمد غبار
 فر رفت آه از زمین تا فلک
 دل و ستار لیل ازین درخت
 درخش و طپور و آب سباع

حسین علی میزدی نگاه
 رسیدی میان سپاه لیم
 که تا شاه دین انما پدید
 بگفتا که امی تو ای پرفیاد
 زده را تو بر از روی تو
 چون آن خوک از دهانش برین
 که بر سینه اش بر من گشته پدید
 همگفت انشا به عالی جناب
 بر شکل و این صورت و این نشان
 تو در کار خود باش ای بیچار
 که امر ز جمعه است بی اشتباه
 اکنون است این وقت وقت نماز
 ای خطیب خوانند زهر نماز
 ز جور و ستم بوفانی کنی
 ز لی تیغ بر من استکلیع
 بکن هر چه خواهی تو ای بیچار
 ز سینه فرود آمد آن بر کین
 نشسته سوی قبله رو نماز
 که سازد نماز خدا را تمام
 بر فتنه از عوش خود ملک
 شده شکست از الم آفتاب
 شده نعلگون دیده روزگار
 فر رفت اشک جهان تا ملک
 شده باره باز جگر سخت سخت
 نمودند آه الم ارتقا

زهر چارپوشد زوشش انچه
 نوای محنت صد اباد و
 زهر چارپوشد غلغله شیبی
 از ساعی مرفع شد غبار
 پس از سخته کرد آن مصیبتین
 بناگاه خود شکل حرمین
 بگفتند جمعی که انی و کجیل
 چرا باز تاوردش پیش ما
 سر و خوی را از راه داد
 بگویند بعضی که آن باگی
 بگویند بعضی که چون سپ شای
 بجلدی زدشت مصیبت
 بگفتند بتاریخ آن دین بنا
 پس انگاه شمر لعین ریفا
 همه بجایان پرغا خود
 رسیدند خمیه از نزاع
 چو شمر لعین تیغ را برکشید
 همی بانگ میزد و میگفت
 که بشک خیمت و دیدنگاه
 چو بشید شمر اینک از عمر
 که در خمیه پاک اهل حرم
 چنان مغرور و دلیرند
 و لکن گرد دست برآشتند
 سر پاک فرزند خیر العباد
 بدین همه کس هر واخته

کز آن گنجش خنوزدن گشت کز
 برآمد اطراف دشت نیز
 نمیدید هر گز کسی را کس
 ز عالم شد بر طرف صطرا
 ز خون کشتن شاه رنگین
 رسانید و خمیه شاهین
 چه کردی شهنشاه اباسلاح
 نکستی بر لب ریش ما
 بالید برای زین العباد
 سوی بادیرفت یکبارگی
 بیادستان سوار گاه
 ز چشم خلافت شده ناید
 سرین از دنیا برین رفت

و آمدن شمر لعین با فوج کوفیان بیدین
 و خیمه و اطعمه محترم و غارت کردن مال
 و اسباب و اسیر کردن مخدرات
 عصمت قبایل مع آل عبا و دانه کردن بشام

که بشید اینم در ابرو
 علیل سبت بیارم بگناه
 گذشت از شمر آن که
 کسی در نیاید ز فوج حرم
 که از این بر سر و آرسید
 ز غارت نمودن گمداشتند
 روان ساخت و پیش این
 بقبر زمین جانشان رخته

در آنوقت در بلا شد عیان
 بقوس و لای آن چوین تیر گشت
 گمان شد که قهر جهان ازین
 در آنوقت اسب نامم
 فروخت شک از لم شبیار
 بد شکل هفت رسید هیت
 چو شاهین از تو گدازشتی
 سرفکنده بدو بخل از لم
 بگویند سر بر زمین و جان
 که دیگر تاش نداده کسی
 بر آن اسب شهر بانو سوار
 و گر هیچ ظاهر نشد حال او
 ز شتم تبارخ پاکش حلی

حمید این سلم گفت بخند
 ز بعضی دایت شو مستفاد
 بفرمود اندم عمر و سیاه
 ز غارت بد از دست چنان

از این جرم بدین
 عمر سعد رود بدید کردن
 پروز در گشتگان سیاه
 درینا که تنهای اصحابین

زهر چارپوشد ناله حنیان
 ز نه یک آسمان در گذشت
 نموده نزول از فلک زمین
 بهر جانبی میزد از لم
 روان کرد آن از دو پای سل
 برآمد خروش از دل طبیعت
 به شکر که خود قدم داشتی
 همیشه خیمت از دید با آب خم
 که شد منقطع لغس از زمان
 بدینسان گذشت زانه بسی
 روان گشت این جانب مغرور
 ندیده کسی گرد و نبال او
 بود هادی ماحسین علی
 بمرآه جمعی ز اهل عناد
 بدربار خمیه نهادند روی
 بتاراج بردند مال و متاع
 که ساز و علی را در اینجا تمید
 که از کشتن این جوان در گذ
 عمر گشت تلخ از آن ریفا
 مشاوی نه سازد اندر ساه
 نه بیند کسی سو زین العبا
 کسی از اینم رفته بر کز زاده
 همانروز همراه خولی لعین
 که روز از فوج از رویا
 همانگونه که جدا خمیه بر زمین

تن شاه که زبان پاک بود
 بر آن سر که اندر سر کربلاست
 پس نگاه مقسم کرد آن یزید
 و گر چاره سر بر آل تميم
 که آن جیاسخت بدکار بود
 ده و دو بقوم ثقیف لعین
 بقید اندرون حمله الحرم
 چون زینب را قتلگه در رسید
 ز عزم جانم صیرار برورید
 که در کربلا از جفای یزید
 بسین عرق خون جسم پر افروش
 بسین ابلهت خود از عرق
 ز سوز جگر آسمان شد کباب
 ز کفایت زینب جهان سگیت
 که چون کرد علت بکلبقا
 بهمه راه عورات وزیر العباد
 نمودن لعین دفن اندر مقام
 ز قوم سد ابدل در دناک
 پس نگاه بر دفن شهیدی
 تن پاک شهزاده پاک تن
 بدفن شهیدان چو پر افروشند
 شده دفن عباس علی صفات
 ولی دفن کی سازد اندر مقام
 پادشاه حسین بن شام حنف
 چندای جمله شهیدان پاک
 که چون بر فقیه و زکی بلا
 بزرگ سفید از الم طارین

همانگونه افتاد و در خاک بود
 اگر خاک بر سر ناپید است
 سوسه در سینه کشته شدی
 که هزار دوش حسین نسیم
 بر اقوام کنده سپیدار بود
 سپهر آن لعین ز بغض و کین
 روان ساخته آن لعین از ستم
 بحسم بر او زنگه کرد و دید
 ز سوز جگر آه را بر کشید
 شد از دوزال امت شهید
 تنش بپوشید سکت بی تنش
 امیر پوست اهل نفاق
 فدا دایله تنش ز آفتاب
 بفریاد و آه و فغان سگیت
 امام زمان سید دوسرا
 بهما روز نزدیک بنیاد
 قتلان افواج خود را تمام
 رسیدن در آن سیر کرده خاک
 که را بستند با صد یقین
 علی اکبر آن مهر برج سخن
 بیانشین پایتین مکان ساختند
 بجای شهادت بنزد و فرات
 امام زمان ابغیر از امام
 نازی او را کرد با صد حرف
 پیر تن نام زمان ز رخاک
 بدفن شهیدان به وعزا
 داستان خولی لعین و نهادن سر حضرت امام حسین

با نذاذ را طهارت جوهر عمر
 بر وریم آن سنگ گینه گیش
 از آنجمله سب و دوسر برین
 در سینه ز سهر سربکشان
 سپهر آن زمانش بقوم آس
 پس نگاه با فوج ظلم و جفا
 گرفتند چون جانب کوفه را
 خروشی بر آورد از حد فرو
 بفریاد گفت ای رسول بسین
 تن پاک و عرق گشته بخون
 تی را که پود می اندر کناه
 ز کفایت زینب بر آن خروش
 بجیش در آند زمین چون جاب
 در غیا که احوال شاه شهید
 عمر سعد مرد و بر بغض و کین
 خود را خجا با نذاذ آن ز خون خنجر
 جسد با فوج شسته بهمنون
 بران جمع شهد از راه نیاز
 تن پاک سلطان و ذالست
 نمودند دفن بدین مکان
 پس اندم جسد شهید همه
 بتدفین شاهنشده ملک جود
 پس در با عجاز کشف علی
 و عزم سینه خوش را چاک کرد
 روایت کند ز روی پاکین
 بریدیم با چشم دل باخته
 داستان خولی لعین و نهادن سر حضرت امام حسین

سر از تن جدا تن ز سر دور
 بکوفه روان گشت با فوج خویش
 در اندم بقوم موافقین سپهر
 بقیس ابن اشعث سپهر زینب
 در گریخ سر بر سپاه ازد
 روان شد سوی کوفه آن جیاس
 قضا را گذشت بر قتلگاه
 بز دوشش را بر رخاک خون
 جگر گوشه خوشین را بسین
 سرش بر دوشی بکوفه درون
 فدا شد خاک بر روی خار
 شد از دود آتش فلک نیکو
 چنان شد که عرق کرد در آب
 روایت چنین مینمایند
 روان کرد سرهای شهیدان
 در آن دشت غم تاب روز و گری
 همانج گشته در خاک خون
 نمودند صف بسته هر یک نماز
 نمودند دفن را نجا که بست
 بپایین پاسی امام زمان
 نمودند دفن بیکجا همه
 بجا هر چنین اجرا و نمود
 در آنجا علی بن حسین علی
 تن پاک او دفن در خاک کرد
 که قوم آمد گفته اند این
 قبرهای شان کنند ساخته
 سپهر از زینب ز بگریه و نشان